

بوده است... این شهر بینوا امروزه اعتبار و عظمت گذشته خود را تماماً از دست داده است و ایرانیها دائماً چوب و سنگ عمارات آنجا را برای ساختمان گویبرون که در سه فرسخی آن واقع است می‌برند. خلاصه، این شهر سخرویه که امروز قابل تصرف و سکونت هم نیست در ده سال پیش زیباترین شهر مشرق زمین بشمار می‌رفته است.^{۸۰}

□

۸۰. سفرنامه قوامس هربرت، به نقل از خلیج فارس نوشته آرنولد ویلسن، ترجمه محمد مهدی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۸، ص ۱۸۳.

فرنگ و فرنگی مآبی

هما ناطق

و رساله انتقادی «شیخ و شوخ»

در آغاز قرن گذشته فرنگ در ذهن مردم شرق تصویری است خیال‌انگیز و افسانه‌ای. در حقیقت سرزمین هزار و یکشب همانجاست. فرنگی است که چراغ علاءالدین را در دست گرفته و ثروتهای بیکران شرق را می‌جوید و می‌یابد و می‌برد. چوب جادو نیز که بهره خورد خانی گسترده می‌گردد در چنگ اوست. مگر نه اینکه: «تجارت او را ثروتمندتر می‌کند، کار او را سیراب‌تر می‌نماید، و فکر او را دورتر می‌برد؟»^۱ سندباد بحری است و با دنیای کوتوله‌ها در جنگ.

سرمشقی است اجتناب‌ناپذیر. نام او ورد زبان است و گفتار و کردارش مرجع تقلید. قضاوت و داوری اوست که تعیین کننده و معیار همه ارزشهاست. پیرایون او را هاله‌ای از احترام فرا گرفته و آوازه شهرت و معلولاتش همه جا پیچیده است. مردم عادی نیز چهره‌ای از فرنگی ساخته‌اند لیکن از آنجا که مسائل و مشکلاتشان با سایرین یکسان نیست، فرنگی بیچارگان نیز با فرنگی روشنفکران و رجال متفاوت است، و درمانی که از او طلب می‌کنند درمان دردهای دیگری است که با قانون و امتیاز و راه‌آهن و بانک فرق دارد به مثل آنان نیاز به دوا و طبیب دارند و تا مدت‌ها هر اروپائیی که به ایران می‌آمد، چون نقش جادویی داشت و چاره هر دردی را می‌دانست بعنوان طبیب تلقی می‌شد. بسیاریند مسافرانی که طبابت اجباری کرده‌اند. فریزر می‌نویسد: در ایوانکی در دهی که سترزل کرده بود همه مردم ده آمده بودند و از او درمان دردهای خود را می‌خواستند و بنظر آنان فرنگی کسی بوده که می‌توانست کور را بینا کند، لاغر را چاقی بخشد و جذامی را مداوا نماید.^۲ بقول دیگری فرنگیها سببور بودند همواره مقداری قرص با خود همراه داشته باشند تا برای هر دردی همان قرص را تجویز

1. A. Laroui: «L'idéologie arabe Contemporaine» Paris 1970. p 52

2. J. B. Fraser: «A Journey into Khorasan». London 1828. P 289.

نمایند.^۳ اگر از زیر بار این طبابت اجباری شانه خسالی می‌کردند مردم اعتماد خود را از دست می‌دادند و این را حمل بر بدطینتی می‌نمودند^۴ مسافری که می‌خواست از شیخ کعب اجازه ورود بخاک ایران را بگیرد مجبور شد که دوائی برای «کوری چشم» شیخ تجویز کند، گرچه طیب نبود.^۵ حاج سیاح هم در بازگشت از فرنگ سخت در شگفت بود از اینکه مردم به او دخیل می‌بستند، از او سراد و درمان می‌طلبیدند به گمان اینکه او طیب فرنگی است.^۶

فرنگی در ایران از حرمتی برخوردار بود که به همه کار و هر مقامی می‌توانست برسد. در اوایل قرن ورود به مساجد و بازدید از اماکن مقدس کاملاً برای اروپائیان آزاد بود و بسیار بودند فرنگیانی که از صحن امام رضا آزادانه دیدن کرده بودند.^۷ شگفت اینکه گاه فرنگی خود نیز تقسی می‌یافت و وارد معرکه می‌شد و حتی به پیش‌نمازی هم می‌رسید. پیش‌نماز بوشهر مدت‌ها یک‌فرنگی بود. بعدها هم با همین حرفه در بحرین زندگی می‌کرد.^۸ ایرانیان یاسی دانستند و تهاول می‌کردند و یا خبر نداشتند و فریب خورده بودند در هر حال نتیجه یکی است. حاکم شوشتر هم در اول قرن صاحب خان نیکلا نام داشت از مادر یونانی و پدری انگلیسی زائیده شده بود. پای فرنگی یا فرنگی‌نما به تعزیه‌ها هم باز شده بود. در اوایل قرن که مردم هنوز با شیوه پوشاک فرنگی آشنائی نداشتند، در تعزیه‌ها ایلچی فرنگ از فرنگی بودن فقط یک شال‌گردن داشت. و با زبان سن درآوردی پایمردی می‌کرد تا خون حسین را نریزند.^۹ در دوران ناصرالدین‌شاه با گسترش نفوذ غرب و آشنائی بیشتر با دنیای غرب اهل تعزیه «کت نظامی» و شال‌گردن ابریشم از کلنل‌شیل^{۱۰} و ادوارد براون^{۱۱} عاریه می‌کردند تا چهره حقیقی به ایلچی بدهند. اما زبانش همان بود. فرنگی به لباس درویشی هم در می‌آمد. بسیار مسافران از این درویش دروغین یاد کرده‌اند. از درویش عبدالله انگلیسی در بوشهر^{۱۲}، از درویش علی فرانسوی در گلپایگان که زنی لر به عقد خود درآورد و سفرنامه‌ای هم درباره لرستان نوشت^{۱۳} و یا درویش نجیب‌زاده فرانسوی که از دولت فرانسه نشان «لژیون دونور» داشت.^{۱۴}

نویسندگان فرنگی هم حالت افسانه داشتند. اشعار لرد بایرون بعنوان «علم کیمیا» به فروش می‌رفت و ساده‌دلی در باره ولتر متفکر انقلاب فرانسه به‌گوینومی‌گفت: «والا تر! راستی قهرمان بود! در بازار گردش می‌کرد، کلاه تا بناگوش کشیده، پیراهن چاک، دستی به

3. R. B. Binning: «Journal of two year's travel in Persia...». London, 2 vols, 1857, vol. 1, P. 162.

4. L. A. Conolly: «Journey into the north of India», London, 1838. vol. I p. 14.

5. Y. H. Stocqueler: «Fifteen month Pilgrimage» London 1832. 2 vols. vol. I. p. 70.

۶. «خطرات حاج سیاح یا دوران خوف و وحشت». بکوش حید سیاح، تهران. ۱۲۴۴

7. Y. B. Fraser: «A winter's Journey...» London. 1838. 2 vols. vol. 2. p. 211.

8. Y. Morier: «A Second Journey through Persia 1810-1816» London. 1818. p. 32

9. Conolly. of cit. vol. 1. p. 245

10. Lady Sheil: «Customs and Manners in Persia» London, 1854 p.

11. E. Browne: «A year Amongst the Persians». London.

12. S. Y. Malcolm: «Sketches of Persia». London 1825, 2 vols, vol. 1, p. 62

13. Lady Sheil... p. 226

14. Carla Serena: «Hommes et Choses en Perse». Paris, 1883, 155.

و دستی بکمر! روزها با ارمنیان عرق می‌خورد و شبها کار دیگر می‌کرد. از چیزیکه بیش از همه بدش می‌آمد «سلا» بود. و سلایان همیشه از دست او به کلاتر محل شکایت می‌کردند. ولی او زرنگ بود و می‌توانست فرار کند. وقتی سرکیف می‌آمد تصانیفهای خوبی می‌ساخت که ماهنوز بخاطر داریم؛ یا در هجو ملاحای بیچاره و یادسردح زفانی که می‌شناخت یا در وصف شراب ارمنی. اما خیلی حقه باز بود! «^{۱۵} حکام فرنگ هم از همین وصف برخوردار بودند. تصویر ناپلئون در همه جا بفروش می‌رسید که یا بالاپوش جواهر نشان بر تخت فتحعلی شاه می‌نشسته. پشتسرش دورنمایی از پاریس به چشم می‌خورد که درحقیقت صفهان را می‌ماند. ترجمه شرح زندگانی او به فارسی همواره بالای سر محمدشاه جای داشت و هر شب به آن سراجعه می‌کرد^{۱۶} تنها صدراعظم او حاجی میرزا آقاسی بود که هر بار سخن از ناپلئون به میان می‌آمد با ریشخند می‌پرسید «ناپلئون دیگر سگ کیست؟»^{۱۷} در اذهان عمومی ناپلئون بیشتر یادآور شاه عباس بود که همه اصلاحات و کاروانسراهای جهان را به او نسبت می‌دادند. والی کردستان از باستان‌شناس فرنگی می‌پرسید: «ناپلئون تاکنون چند تا کاروانسرا ساخته است؟»^{۱۸} داستانهای هم از «عوش» و زیرکی او بر سر زبانها بود که به او چهره شعبدهبازی را می‌داد.

تبلیغات مسیحیگری نیز با خوشامد و بیرو بود و کسی اعتراضی نداشت. در زمان فتحعلی شاه هانری مارتین به ایران آمد و تورات را به فارسی برگرداند. و خاقان در تقدیرنامه‌ای که برای او نوشت خواندن این کتاب «مفید» را به تمام ایرانیان توصیه نمود. تورات در همه شهرها به رایگان پخش می‌شد، بویژه در آذربایجان و اصفهان. مدارس مسیحی هم در شهرهای گوناگون ایجاد شد. اجازه اولین مدرسه را ژوزف ولف کشیش انگلیسی از عباس میرزا گرفت. مدرسه دخترانه ارومیه تا . . . ۵ شاگرد داشت^{۱۹} حتی در بوشهر هم مدرسه‌ای بود که . . . ۷ لیره خرج آن کردند و ۱۳ محصل در آنجا به تحصیل مشغول بودند^{۲۰} تأثیر این کارها در ایران کم نبود حتی عده‌ای در انتظار ظهور مسیح بودند. مسافری می‌نویسد: «در شیراز شنیدم مسلمانی به دوستش می‌گفت حضرت محمد روز جمعه را روز نماز جماعت قرار داده زیرا مسیح را در این روز مصلوب کرده‌اند»^{۲۱} تصویر حضرت سریم و مسیح در نقاشیها رونق می‌یافت. ولف در سفرنامه خود می‌نویسد هنگامی که به سبزوار رسید جماعتی گرد او آمدند زیرا در شهر شایع شده بود که او سردیست دویست ساله، متبحر در همه علوم جهان. و بشارت ظهور مسیح را می‌دهد...^{۲۲} حتی تعدادی اروپایی نیز معتقد شده بودند که مسیح از ایران ظهور خواهد کرد و به سفرای مقیم

15. C. de Gobineau: «Religions et Philosophies dans L Asie Centrale» Paris, 60 ed 1959, p. 113.

16. E. Dutemple: «Les Kojars...» Paris 1893, p. 11.

17. C. de Sercey: «Une Émbassade Extiaordinaire. La Perse: Paris 1843. p. 130

18. Perkins: «Residence of eight years in Persia» Anvoer, 1843 در باره مدارس

19. Rich: «Narrative of a residence in Koordistan» 2 vols, London, 1838.

20. Stoqueler: op. cit. p. 69.

21. Y. Buckingham: «Travels... in Persia». London, 1830, vol 1, p.1.

22. J. wolff: «A Mission to Bokhara», t. 1969, p. 208.

ایران در این باره نامه می‌نوشتند.^{۲۳} در تبلیغ دینی و ظهور مسیح، مدارس ارومیه درجه اول اهمیت را داشتند. در اواسط دوره ناصری تعداد نمایندگان مسیحی^{۲۴} در این منطقه بالغ بر ۳۸۰ بودند.^{۲۵} مدرسه اصفهان ۱۶ شاگرد داشت و ماهی ۵ تومان و نیم خرج نگهداری مدرسه بود. اعتقاد به فرنگی و تمدن فرنگ به حدی رواج می‌گرفت که عباس میرزا از اروپائیان خواست که «هر کس از اهل فرنگ اراده نماید بیاید... در آذربایجان که تبریز پایتخت آنجاست ساکن شود.» و اصولاً بهتر است اروپائینی که بی در پی به آفریقا و گرجستان و داغستان می‌روند به ایران بیایند و در ایران زندگی کنند و ایرانیان را با تمدن غرب آشنا نمایند. عباس میرزا در خواست خود را در روزنامه‌های فرنگ منتشر کرد. جوابی نیز از یک سرهنگ انگلیسی رسید که طرح است مفصل. نویسنده این پاسخ پیشنهاد می‌نمود که اصولاً در آذربایجان «یک آبادی» و اهالی «انگلیس و جرمن» داده شود «زیرا این قسم آبادی بسیار انفع و معظم خواهد شد به علم اینکه در زراعت و تجارت و صنایع و غیره که اهل فرنگستان تازه یافته و ایجاد و اختراع نموده‌اند در ایران بیشتر خواهد شد.» در این طرح که خصلت استعماری محض دارد به اداره کنندگان آبادی خود مختاری کامل داده می‌شود. حتی «اسورات شرع و عرف را با کمال انصاف و عدالت به قانون شریعت انگلستان و به آداب اهل آن ولایت واگذارند و اگر چنانچه کسی خیانتی به خلاف عرف و شرع سرزده باشد که موافق قانون انگلیس واجب القتل شد در این صورت اختیار تام با انگلیسیها خواهد بود. پول و خرج اهالی آبادی و آبادانی آن‌هم کلی به عهده نایب السلطنه گذاشته شده است.^{۲۶}

اولیای حکومت ایران هیچ‌یک از کارهای فرنگیان را به دیده انتقاد نمی‌نگریستند فرنگیانی که در همه عمر در کتابهایی نظیر «سرگذشت حاجی بابا» همه آداب و رسوم و سنن مذهب ایران را بباد ریشخند می‌گرفتند و از زبان هالری سارتین مترجم تورات مذهب اسلام را تحقیر می‌کردند، و زن صیغه و حجاب و روپنده را از علایم توحش و عقب ماندگی می‌دانستند و از آنکه به محض اینکه پایشان به ایران می‌رسید از هیچ یک از این «لذات» محروم نمی‌ماندند. و از آنکه که اکثر به تنهایی سفر می‌کردند و زنهای خود را همراه نمی‌آوردند، به سنت صیغه کردن روی می‌آوردند. و در این مورد اسناد و مدارک موجود است. مسافری می‌نویسد «سالهاست که مردان فرنگی مقیم ایران زنهای آسوری را صیغه می‌کنند. خانواده‌های آسوری حاضر می‌شوند که برای مدت معینی که بستگی به اقامت فرنگیان در ایران دارد دخترهایشان را به عقد آنان در آورند معمولاً دختر با پدر و مادر خود به خانه شوهر می‌آید. هر یک از این آقایان حرمسرای جداگانه برای این زنها دارد و اینان حجاب بر سر دارند... در سرسبز یا سردان غذا نمی‌خورند. به محض

۲۳. Y. Tynianov: «La Mort du Vizir Mokhtar» Paris 1968, p. 321.

۲۴. در این دوره در ایران نمایندگان گوناگونی از Scottish Missionary Society, Church of London و غیره بودند در این مورد رجوع شود ۹۰.

Piggot: «Persia Ancient and Modern», London 1874, p. 169.

۲۵. C. Markham: «A general Sketch of the History of Persia», London 1874.

۲۶. سید نفیسی: «جلب مهاجرین اروپائی در ۱۲۴۲» مجله شرق، سال اول، اردیبهشت ۱۳۰۹ تا فروردین ۱۳۱۵.

اینکه سوعد زنی سر می‌آید سرد زن دیگری عقد می‌کند.^{۲۷} دلانان مخصوصی برای اینکار با سفارتخانه‌ها و قونسولگریها مذاکره می‌کردند، اساسی اروپائیان مقیم را می‌گرفتند و از سدت امامتشان آگاه می‌شدند. سپس زنی «درخوره» آن فرنگی برایش تهیه می‌دیدند.

کریوتر باستان‌شناس و شرق‌شناس مشهور از این خلق و خوی اروپائیان به‌سختی انتقاد می‌کند. می‌گوید در رضائیه زنان ارسنی و آسوری دخترهای خود را برای «صیغه شدن» به‌مسافری فرنگی تربیت می‌کنند و هنگامیکه این دخترها به‌سن سیزده یا چهارده‌میرسند آنان را برای فرنگیهای مقیم ایران می‌آورند و این «عمل شنیع» را اروپائیان رواج داده‌اند. هر دختری بهائی دارد. پدر و مادر دختر این معامله را بدقت انجام می‌دهند بیهای هر دختر بستگی به وجاهت و هنر و کاردانی او دارد. کودکانی که از این ازدواج‌ها به‌دنیا می‌آیند وضع سخت ناگواری، دارند و پدر معمولاً قدرت مالی اینکه همه بچه‌ها را با خود بفرنگ ببرد ندارد، معمولاً یک یا دو پسر- بچه انتخاب می‌کند و آنان را با خود به اروپا می‌برد، باقی کودکان را به‌امیدخداره‌اسی کند که آنان با سرنوشت نامعلومی زندگی می‌کنند. این کودکان را مادران اغلب می‌فروشند! و دخترها را به‌روسپیگری وامی‌دارند. همین نویسنده اضافه می‌کند که کشیش‌های مسیحی نه تنها به‌این اسرافتراضی نمی‌کنند بلکه تشویق هم می‌نمایند. باز می‌نویسد که مسلمانان همه می‌دانند که «مسیحیان حق صیغه کردن زن را ندارند و می‌بینند که مسیحیان برخلاف دین خود رفتار می‌کنند». با ایتحال هیچکس حرفی نمی‌زند. نویسنده امیدوار است که عباس میرزا لاقبل به یاری این کودکان «حرامزاده» بشتابد.^{۲۸}

و باز مسافر دیگری در همین مسئله می‌نویسد که «در ایران فقط مسلمانان نیستند که زن صیغه می‌کنند بلکه از سالها پیش این رسم در میان اروپائیان نیز رواج بسزایی دارد و زنهای صیغه معمولاً از ارانسه انتخاب می‌شوند». و شوهرها از میان سفیران و وزیر مختاران گرفته تا تجار و اشخاص معمولی.^{۲۹}

به نزد اولیای دولت و رجال وقت فرنگی سرمشق کاملی بود. برخی مفتخر بودند به‌اینکه جاسوس فرنگیانند. میرزا ابوالحسن شیرازی که معاهده گلستان و معاهده سیاسی ایران و انگلیس در ۱۲۲۴ (قرارداد مجمل) به‌وسیله او بسته شد در نامه‌ای به اولیای حکومت انگلیس نوشته افتخار می‌کند که در بستن این قرارداد به‌منافع انگلستان و به‌زبان کشور خویش دست داشته است و انگلیسیها از این بابت و از همان تاریخ مبلغی ماهانه در بانک بمبئی به‌حساب او می‌ریختند. میرزا ابوالحسن خان درخواست می‌کرد که پس از سرکش این مبلغ به‌حساب پسرش میرزا مهدی خان پرداخت گردد.^{۳۰} و دولت انگلیس جواب می‌داد که اینکار ممکن نیست زیرا پسر او هنوز کاری برای دولت انگلیس انجام نداده و قراردادی بسته است.^{۳۱}

27. E. Wagner: «Travels in Persia» London 1845. 3 vols. vol. 3. p. 114.

28. R. Kerr Porter: «Travels in Gorgia and Persia» 2 Vols. London. vol. 1. p. 425-426.

29. Southgate: vol. 2, p. 38-39.

۳۰. نامه میرزا ابوالحسن خان. ۱۲ رجب ۱۲۴۱. در بایگانی وزارت امور خارجه انگلیس

P. R. O FO. 248/53.

۳۱. جراب به میرزا ابوالحسن خان؛ همان جا. ۲۶ سپتامبر ۱۸۲۶ (از طریق جان ماکدونالد؛ سفیر کهنای هند شرقی در ایران تا ۱۸۳۰)

فرنگ رفته‌هایی چون میرزا ابوالحسن خان نه تنها هیچ به ایران نیاوردند بلکه دست چهره‌ای را ارائه دادند که فرنگی می‌خواست از شرقی بیافریند. عروسک خیمه شب بازی که ملیت و فرهنگ خویش را منکر است و شیفته قدرت است. انسانی که فقط از راه تقلید زندگی می‌کند. بدون وجود سرشقی موجودیت ندارد. اگر اقداسی می‌کند و یا کاری بست می‌گیرد همه‌اش با این فکر است که «اروپائی چه خواهد گفت؟ فرنگی چگونه قضاوت خواهد کرد؟ در این مورد چه خواهد نوشت؟» محصلینی هم که در این دوره بفرنگ رفتند در بازگشت چندان کاری از پیش نبردند تنها بر کبودها و عقده‌های حقارت هم وطنان خود افزودند و بعضی بانگه فرنگی مآبانه هم وطنان خود را مورد قضاوت قرار دادند.

چه بسا مقالات که در باره این فرنگ رفته‌های دوران قاجار که پیش از مشروطیت به چهار دسته تقسیم می‌شدند نوشته شد. نام این محصلین در تاریخها ثبت شد از آنان میتوان نوابغ یاد کردند و عباس میرزا را ستودند که برای نخستین بار اعزام محصل به فرنگ را باب کرد.^{۲۲} از این محصلین میرزا صالح که در انگلستان عضو فراماسونری هم شد روزنامه را در ایران ایجاد کرد و حاجی بابای افشار که به قول مورخین طب خوانده^{۲۳} و نابغه شد طبابت دربار را عهده‌دار شد و نام او بعنوان اولین و بزرگترین طبیب فرنگ رفته ایرانی در صفحه روزگار باقی ماند. در حالی که طبق اسناد خود انگلیسیها حاجی بابای افشار که در ۱۸۱۶ یا جونز به انگلستان رفت و ۱۸۱۹ به ایران بازگشت. و هرگز مدرسه طب را به پایان نرسانید و نتوانست از عهده امتحانات پزشکی برآید. پس از چند سالی وقت گذراندن سرانجام با تعدادی کتاب برای «ادامه مطالعه طب در ایران» به وطن آمد و از آنجا که دائم الخمر بود مطالعه بعدی‌اش هم سرنگرفت. در طی اقامت خود در لندن حاجی بابا و میرزا کاظم ۶۶، ۶۶، ۵ لیره به هزینه دولت ایران خرج کردند و میرزا کاظم هم که در لندن یا از سل و یا از غصه در گذشت.

در دوره محمدشاه و دوره ناصری هم عده دیگری به فرنگ رفتند از جمله ۴۲ نفر از فارغ التحصیلان دارالفنون. گاه اروپائیان هم از محصلین فرنگ رفته ایرانی خوشدل نبودند. ژوزف ولف می‌نویسد: «باید اعتراف کنم جوانانی که در انگلستان درس خوانده‌اند و یا از کشور ما دیدن کرده‌اند آدسهای حساسی نیستند و آخر و عاقبت بسیار بدی یافته‌اند»^{۲۴}

شک و تردید در باره فرنگ رفته‌ها در برخی از نوشته‌های این دوره هم دیده می‌شود. حقیقت اینکه بسیاری از این گروه کاری برای ایران انجام ندادند و از نظر واقعی تاجی برس ملت نزدند.

۲۲. در مورد فرنگ رفته‌ها: مجتبی مینوی: «اولین کاروان معرفت» یفصا سال ششم. و محیط طباطبائی «تاریخچه اعزام محصل به اروپا»، روزنامه شفق سرخ، تیرماه ۱۳۱۲. محبوبی اردکانی: «تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران»، رساله دکتره دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۰-۵۱. و حسین مرادی نژاد و پرویز پژوم شریعتی: «پژوهشی درباره فرستادن دانشجوی بخارچ» نامه علوم اجتماعی، دوره ۱۶، ش ۴، تیرماه ۱۳۵۲، بویژه: فریون آدمیت: «فکر آزادی و مقدمه نهفت مشروطیت در ایران» تهران، ۱۳۴۱

۲۳. پرونده محصلین ایرانی در لندن:

P. R. O. Fo. 60/30. Fol. 192, Sep. 1828.

نامه‌های مفصلی درباره هزینه تحصیلی هریک از محصلین ایرانی و طرز تحصیلشان در خارج در بایگانی وزارت امور خارجه موجود است.

34. J. Wolff: «A Mission to Bokhara», p. 88.

شکی که در نزد برخی از روشنفکران و نویسندگان آن زمانه درباره فرنگ و فرنگ رفته بوجود آمده حائز اهمیت است. مجدالملک سینکی می‌نویسد: «این شتر مرغهای ایرانی که از پترزبورگ و سایر بلاد خارجه برگشته‌اند!» بمراتب از دیگران، بدترند و حرص و آژشان بیشتر. معلوماتشان هم به دو چیز منحصر است «استخفاف ملت و تخطئه دولت!» و از این رو «شبهه ایجاد شده که آب و هوای بلاد خارجه عجب چیزها از آب پیرون داده!» اینان همواره از بخت خود در شکایتند و منت بر دیگران می‌گذارند که چرا از ولایات منظم فرنگ به ممالک بی‌نظم رجعت کرده‌اند و همواره در حال انتقاد و ایرادند که چرا فلان کار در ایران انجام نشده و چرا اولیای حکومت از «اسباب تربیت» ملت غافل مانده‌اند. لیکن این انتقادات تا وقتی است که به خودشان کاری سپرده نشده و مقاسی داده نشده است. «همینکه مصدر شغلی شدند با اطمینان کامل که قبح اعمال ایشان به برکت سیاحت قطعاً اروپا» از همگان پوشیده است و به این زودیها کسی در صدد کشف بی‌حقیقتی ایشان نیست «بالادست همه بی‌تربیتها برمی‌خیزند و در پایمال کردن حقوق مردم و ترویج فنون بی‌دیانتی و ترک غیرت و سروت و اختراعات اسور ضاره و طمع بیجا و تصدیقات بلا تصور و خوشامد و مزاح گوئی به رؤسا و پیشکاران و تصویب عمل و تصدیق به اقوال ایشان چندان مبالغه دارند» که اولیای حکومت هم از مسئولیتهائی که به آنان واگذار نموده‌اند پشیمان می‌شوند و متحیر می‌مانند که با این افراد به «چه قانون باید سلوک» نمود زیرا هویت آنان درست مشخص نیست.

بمار ماهی ماند نه ماهی است و نه مار منافقی چه کنی ؟ مار باش یا ماهی ۳۰
 نویسنده دیگر میرزا حسین خان نایب اول سفارت ایران در عثمانی نیز در رساله‌ای انتقادی از اوضاع سیاسی ایران ۳۶ مسئله فرنگ رفتگان را مطرح می‌کند. انتقاد اساسی او به اولیای دولت ایران اینست که گمان می‌کنند با فرستادن آدم به فرنگ و آوردن آدم از فرنگ می‌توان همه مسائل مملکت را حل کرد. به اعتقاد او با اینکه رقت و آمد به اروپا روز بروز بیشتر می‌شود و محصل به فرنگ می‌رود و باز می‌گردد، هنوز از علم و معلومات اینان کسی بهره‌ای نبرده است. و در همه ایران «ده نفر» نمی‌توان یافت که بتوانند کاغذی به یکی از زبانهای اروپائی «بدون غلط املاء و انشاء» بنگارند و یا فنی از فنون و علمی از علوم فرنگی را بطور کامل بشناسند. حتی «کالسکه چی فرنگی هم در قیاس با این دانشوران ایرانی اصطلاحات علمیه را بهتر می‌داند» و به قانون و احکام معاملات بهتر از اینان آشناست.

همان نویسنده تعجب می‌کند از اینکه فرنگی مآبی در ایران بانوعی ظاهر سازی و ناآگاهی توأم شده است. هر که پایش به فرنگ می‌رسد یا هر که از فرنگ می‌آید حرمتش لازم است و طاعتش واجب. حتی رجال و اولیای دولت ایران حاضرند به هر خواری تن در دهند و همه گونه تحقیر شوند و خود را تا حد اسکان نفی و انکار نمایند. «وزرای محترم نادر الاثال ما که به اروپا می‌روند ایشان را کسی به هیچ خدمت کوچک و پست ترین مأسوریت استخدام نمی‌کند و قابل هیچشان نمی‌شمارند. ولی چون نوع فرنگی... مصروف به علم و هنر است لهذا هر فرنگی صورت نشسته نازل که در اروپا دلال یا حمال یا جمال بود به محض اینکه

۳۵. مجدالملک سینکی: «کشف الغرایب» یارسانه مجدییه.

۳۶. حاج میرزا حسین خان سرتیپ: «رساله اوضاع سیاست ایران» ۱۳۰۱. خطی.

با به دایره‌ای از دوایر ایران گذاشت وزراء و صدور ایران قول او را به منزله وحی منزل بگوش جان استماع کرده هرچه بگوید به حسن قبول تلقی می‌نمایند».

برداشت رجال ایران در تقلید از فرنگی چنین خلاصه می‌شود: یا می‌خواهند در مقابل فرنگ خود نمائی کنند و یا خود را به فرنگی برسانند. غافل از اینکه اگر فرنگی ترقی کرده و خود را به این مرحله از پیشرفت و تمدن رسانیده است، از این روست که صبح تا شام در ترویج و تقویت آنچه خود دارد می‌کوشد، چشمش را به طرز کار ماها ندوخته است، بلکه می‌خواهد تا افراد ملت خود را در مقابل دیگران بسیج کند. و در این راه از تاراج و غارت سایر ملل هراس ندارد در حالی که ما «در کوته بینی هر یک بدبختانه به جان یکدیگر افتاده و در وادی بی پایان نفاق سرگردان و پراکنده و پریشان مانده‌ایم، و عمر گرانمایه خویش را در طریق اجرای اغراض شخصیه و نفسانیه صرف می‌کنیم. مثل اینکه همیشه در این اندیشه‌ایم که به هر تدبیر و شیطننت مال دیگری را غصب و ناموس آن دگر را پایمال کنیم».

فرنگی بنا بر نیازمندیهای خویش کارخانه‌اش را می‌سازد، کارشناس تربیت می‌کند مواد اولیه را هم از سایرین به جبر می‌گیرد و کار خود را راه می‌اندازد. ما می‌پنداریم که «هروقت کارخانه ماهوت بافی و چلوارسازی و فابریک تفنگ و توپ اروپا به ایران ترقی می‌کند». و حال آنکه اگر کارخانه را از فرنگ آوردیم باید کارشناسش را هم بیاوریم متخصص هم بیاوریم «آنوقت چنین فابریکی چه فایده به حال ما خواهد داشت؟ چرا باید خوراکی و پوشاک و چراغ و دیگر لوازم زندگانی ما همه از سایه ایشان باشد؟ چرا باید آنان متحد باشند و شفق و ما منافق و محتاج؟»

تازه می‌خواهیم افتخاراتی هم داشته باشیم، به فرنگی فخر هم بفروشیم و بگوئیم کمتر از شما نبوده نیستیم. در گذشته چنین بودیم و چنان کردیم، آنطور بودیم و اینطور شدیم چه‌ها داشتیم و چه‌ها نوشتیم و چه‌ها ساختیم. اگر حقیقت است پس دیگر چه نیازی به فرنگ داریم؟ اگر حقیقت نیست این همه فضل فروشی و فخر فروشی از برای چیست؟

اسروزی برخی از متفکران عرب^{۲۷} نیز به این تضادها به دیده انتقاد نگریسته‌اند و نوشته‌اند که ما شرقیها هنگامی که می‌خواهیم خود را به رخ غربی بکشیم به جلد باستانشناسی می‌رویم همواره در گذشته‌ای دور به دنبال عظمت افسانهای می‌گردیم، و در این کندوکاو، هم‌حال فراسوش می‌کنیم و هم آینده را. از اینکه ما پی در پی تکرار کنیم: سرچشمه علوم از ماست فلسفه از ماست، ریاضی از ماست، قدست از ماست چه حاصل؟ چرا دیگران به آنچه که دارند افتخار می‌کنند و ما به آنچه که در عالم خیال می‌خواهیم داشته باشیم؟ در هرگاسی که برسی داریم شبیهی فرنگی بعنوان سرشقی و قاضی، کابوس وار به دنبال ماست. و ما نقش عقده‌ها و کمبودهایی بازی می‌کنیم که او در ما آفریند موجودی بی‌ریشه، عاری از خاطره، سرگردان و ناتوان و نیازمند حمایت دیگری. و هستی‌اش توجیهی است برای «تحت الحمایگی». و از آنجا که در این رابطه همواره دوتیرو لازم و ملزوم یکدیگرند^{۲۸}. اگر فرنگی حاسی است پس شرقی نیز اجبابا

۲۷. در این باره بحث بسیار مفصلی در کتاب «لاروتی» آمده است که ما قبلا از او یاد کردیم.

۲۸. در مورد لزوم این نیرو و لزوم این نوع رابطه میان استعمارگر و استعمارزده:

Paul Freire: «Pedagogie des Opprimés», Paris, 1974, p. 36.

تحت الحمايه است. و وجود يکي دليلي بروجود آن ديگري.

برگرديم به رساله^۳ ميرزا حسين خان. او نيز در جواب اين سؤال درمانيه که اگر فرنگي خويست و بايد همواره از او تقليد کرد و روش زندگي او را معيار قرار داد پس ديگر «علت اجتناب و گريز ما کدام است؟» اگر نفوذ او زبان آورست «چرا بايد اين همه اقوال او را معتبر دانست و از او تقليد و پيروي کرد؟»

به نظر او آيا اين متعارض نيست که ما فرنگي را نجس مي دانيم اما آثار و صنايعش را پاک؟ مي گوئيم مسلمانيم ليکن از لباسي که کافران به ما تحميل کرده اند دست برنمي داريم. با قلعي که با چاقوي فرنگي تراشیده شده قرآن رونويسي مي کنيم، زيرا که ما به هر چه از زير دست «سيو فلان و ستر بهمان» بيرون بيابيد معتقديم، نه به آداب و فرهنگ خود. و باز از ياد مي بريم که اگر سيو فلان و ستر بهمان حسن نيتي داشت به سالک افريقا و آسيا چنگ نمي انداخت و به حقوق اين ملل آنچنان که ديده ايم و شنیده ايم تجاوز نمي کرد.

نويسنده ديگري در همين زمينه و در همان دوره مي گويد: «جمعي سرده بي خبر به صور مختلف با ريش و سييل متناسب يک مشت و عيت فقير بيچاره فلک زده را طعمه خود کرده اند و هي از اينها چيزي مي گيرند و مي برند و مي خورند و کج مي نشينند و تند نگاه مي کنند. بعد هم افتخار مي کنند که ما مستقليم. و اضافه مي کنند که اين روال سلطنت را به يک مستعمره تبديل خواهد کرد. مثال مي آورد که «شخصي ايراني به هندوئي گفته بود فرنگيها هند را چگونه گرفتند؟ هندو گفته بود: همانطور که ايران را گرفتند. ايراني گفته بود: ايران را کسي نگرفته است. هندو گفته بود: ما هم همين طور مي دانستيم، يک وقت ديديم و فهميديم که اسير فرنگي شده ايم.» به اعتقاد او از فقر تا مستعمره شدن فاصله اي نيست. فرنگيها به هر جا که فقر غالب آمد غلبه کرده اند. مثال پرتوستانها را مي آورد، که: «هنوز رؤساي اين مذهب به کمال همت در ترويج اند و حال در سواحل شرقيه فرنگ، يه ظاهر حرمت و آزادي سودان و زنگيان را وسيله نموده و مکاتب و مدارس تاسيس کرده و به تعليم و تدبير طوايف متوحشه آفريک مشغولند و در باطن مقصد اصليشان آنکه بعضي طوايف اسلاميه زنگيان را وارد مذهب پرتوستان مي نمايند. هرچند که «ثروت و غنا بسيار سدوح است اگر هيئت جمعيت ملت غني باشد و لکن اگر اشخاص معدود غناي فاحش داشته و سايرين محتاج و مقنقر [باشند]، از آن غنا اثری و ثري حاصل نشود و اين غنا براي غني خسران بين است.»

در مورد رابطه با فرنگ و انتقاد از روابط تجاري با فرنگ حسن خدا داد نايب اول سفارت ايران در وين نيز پيشنهادهاي دارد. و افسوس مي خورد که از زمان ميرزا حسين خان سبهسالار «مشتي ارانته» که منظور سلکم و نريمان خان است کار اصلاح ايران را به نهنه گرفته اند. و هر روز در فرنگ «اوراق باطله» مي فرستند (۲) و در حضور شاه نيز «محل اعتماد و مورد تحسين» مي شوند. حسن خدا داد معتقد است که اينان با مشتقي الفاظ رنگين و سنگين ملت ايران را مي فريبند و کارشان عوام فريبي است.

۲۹. حسن خدا داد: «يادگار حسن از آثار دين» چاپ دين، ۱۳۱۱ ق. اين رساله را آقاي دکتر اصغر مهدي در اختيار من نهدند از ايشان سپاسگزارم.

۴۰. نامه حسن خدا داد به امين السلطان، ۱۳۰۴ ق، در آرشيوا حاجي محمد حسن امين الغرب، کتابخانه دکتر اصغر مهدي. (بازم متشکرم.)

اهمیت رساله حسن خداداد بیشتر از نظر اقتصادی است. می‌گوید در ایران به اندازه‌ای تقلید از فرنگ رواج بیمورد یافته که حتی ایرانیان به تولیدات سنتی خود که منبع درآمد عمده‌ای بوده است با تردید نگاه می‌کنند و از این رو تجارت ایران را به ورشکستگی می‌کشانند. مثال فرش ایران را می‌آورد و می‌نویسد در گذشته اگر فرنگی فرش ایرانی می‌خرید یکی بعلت طرحهای اصیل آن بود و دیگر بعلت رنگهای طبیعی. در حالیکه اکنون (که سال ۱۲۹۹ قمری است) فروش فرش عثمانی و فرشهای داغستان و بخارا از فرش ایران بیشتر است. زیرا ایرانیها اولاً بجای رنگهای طبیعی رنگهای جوهری بکار می‌برند. ثانیاً به گمان اینکه فرنگی از نقشهای اروپایی بیشتر خوشش می‌آید طرح فرشها را اروپائی می‌کنند. در حالیکه اگر منظور تقلید از نقاشی فرنگی است، این تقلید بیهوده است. فرنگی اگر بخواهد نقاشی و طراحی خودش را بخرد دیگر چه احتیاجی به ایرانی دارد؟ اگر فرش ایرانی می‌خرد برای طرح ایرانی است. می‌نویسد در ۱۲۹۸ ق. در حدود ۳۵ هزار تومان فرش در بازارهای اروپا به فروش رفته است لیکن از این سال این رقم بعلت همین تقلید رو به کاهش یافته است.

هم چنین در زراعت هم سرسوق فرنگی را قرار داده‌اند. اگر فرنگی کمتر زراعت می‌کند از این روست که خاک کمتر دارد و بعد صنعت دارد و بعدم فرنگیها «از صدو پنجاه سال پیش دریافته‌اند که سکان ربع مسکون را که در آن وقت در خواب غفلت بودند به خود محتاج خواهند کرد» امروز در ایران کار زراعت پنبه و توتون را کنار گذاشته‌اند، پرورش ابریشم را رها کرده‌اند و حالا «فرنگیان ابریشم و پنبه ما را به قیمت ارزان می‌خرند، پس از مدتی باز آورده به بهای گران به خودمان می‌فروشند». چون فرنگی خشکبار صادر نمی‌کند و خشکبار یکی از صادرات عمده ایران به روسیه است. برخی از این تجارت سرباز می‌زنند که «از کمی خشکبار را بعنوان کالای تجارتی عمده قلمداد کرده‌اند» همین نوع افکار است که «جمیع کارخانجات حریربافی آذربایجان سی سال است خوابیده و از کار افتاده» و یا «ترباک ایران که بهترین نوع ترباک در جهان بود امروز از ترباک اناطولی خریدار کمتری دارد» زیرا تجارت فرنگی مدعی‌اند که در ترباک ایران قلب می‌شود. رساله خدا داد از این نظر حائز اهمیت است که می‌رساند نقش فرنگ در ذهن تجاری و اقتصادی ایران بی‌تأثیر نبوده است و بودند تجار و روشنفکرانی که این سیاست و این نظام آنان را به ترک وطن سوق داده است و آسار می‌دهد که «ناسیدان و بیچارگان و سزوران ایران، در روسیه قریب نود هزار نفرند» که «به بقالی و قصابی و فعله‌گی» راضی شده‌اند و قریب «صد هزار نفر نیز در بلاد عثمانی به تنباکو فروشی و آب فروشی» روزگار می‌گذرانند و هیچ کس نیست که دریابد: «نابودی این قدر جمعیت، خواه به دولت و خواه به ملت چقدر زیان دارد بلکه باعث خرابی ملکت است»

فریدون آدمیت^۱ از رساله دیگری یاد میکند^۲ که در انتقاد از اخذ تمدن فرنگی و عقاید سلکم نوشته شده است، «طفلتک» نادانی که «چند روزی در خیابانهای لندن قدم زده، به شعبده‌بازی زبانی یاد گرفته و به ایران آمده و اغلب از رجال دولت را به شعبده

۱. فریدون آدمیت: «اندیشه ترقی و حکومت قانون در مصر سه ساله». تهران انتشارات خوارزمی. ۱۳۵۱. ص ۳۵-۳۶.
 ۲. از رساله «شرح عبوب و نواقص سلکتی» خطی ۱۲۷۵ ما هر چه آوردیم به نقل از کتاب دکتر آدمیت بود.

زبان فریب داده تا قوانین ملل فرنگستان را در ایران جاری نماید. و کار ایران به جایی رسید که «پسرکی طبع پرست، به صورت یگانه و به سیرت بیگانه به خیال تغییر اوضاع سلطنت اسلام افتاده» نویسنده از او بعنوان «جوانی مایخولیاثی» و «مبتلای تمنای ملک گشائی» یاد می کند که چند سالی «که به اقتضای مزاج شوریده و غوغائی به خانه های اعیان دولت تردد می کند و به اعتبار ترسائی همه جا راه می رود و سخن از تسخیر هند و چین بلکه دم از تمام اقطاع چهارگانه زمین می زند». به اعتباری هم «به تحریک یک دولت بیگانه دست به کتابچه نویسی می زند». به گفته دکتر آدمیت که تحلیل مفصلی از این رساله نموده اند نویسنده اصولاً اعتقادی به قوانین فرنگی و اخذ تمدن فرنگ ندارد و می گوید: «هیچگاه بر فرنگیان اعتماد ننشاید تا امروز صنعتی به ایرانیان یاد نداده اند».

جا داشت که در این نوشته یاد از سید جمال الدین اسدآبادی می شد. زیرا دیگران گفتند و او به گفته خود عمل کرد. و افکار او بود که سبب شد در پاره ای از رویدادها از جمله انحصار تنباکو پای فرنگی از پیش بردن مقاصد خویش بازماند. بحث او باشد برای جای دیگر. اما رساله ای که در صفحات زیر از آن گفتگو می شود در زبان ناصرالدین شاه و بین سالهای ۱۳۱۰ و ۱۳۱۲ قمری و تحت عنوان «شیخ و شوخ» نوشته شده است. نام اصلی نویسنده معلوم نیست. و رساله نیز نشناخته مانده است.

«شیخ و شوخ»^{۴۲} از نوشته های خوب این دوره به شمار می رود. رساله ایست انتقادی و طنزآلود، در قالب یک گفتگو به سبک «شیخ و وزیر»^{۴۳} میرزا ملکم خان و تا حدی در هجو او و امثال او. گفتگو از محفل انسی آغاز می گیرد و درگیری شدیدی است میان یک سنت گرا با مشخصات «ی» و یک فرنگی ماب با مشخصات «ق». در میان این درگیریها مسائل و گرفتارهای ایران از قبیل غرب و تسلط غرب، مسئله قانون، روزنامه ها و روشنفکران و ملت ایران به میان می آید.

فرنگی ماب یا «ق» شخصیتی است فضل فروش، ظاهر ساز و «متشکر از خود» و بقدری معلومات فروش که به قول خودش اگر نام این علوم را تکرافی هم بگوید سنوی هفتاد سن کاغذ شود و در بیان این همه علم و از آن جمله است «علم جمع، علم تفریق، علم تصنیف، علم حرب، علم جذر، جبر، مقابله، مساحت، حفر قنوات، علم تناسب برکب، علم کسور، علم اربعه متناسبه، ریج، تنزیل، علم کسب، علم کعب، علم نفع، علم نفع در نفع، مساحت مثلث، مساحت مربع، مساحت دایره ...» و به قول خودش «از این قبیل علوم بسیار خوانده ام که به درد شما نمی خورد!» و همه این علوم را مانند سلک که شعبه بازاری و علوم سیاسی و مهندسی و شیمی را در طی شش سال خوانده بود، او نیز در طی هشت سال خوانده است.

مخاطب او «ی» از همان اول بحث همه این علوم و بویژه فرنگ را متکرر می شود. به ریشخندی گوید که او هم می داند لندن پایتخت انگلستان است جمعیتش فلان قدر است که «شانزده هزار نفر گدا و سائل، پانزده هزار و شش دزد و سه هزار شریک دزد و سی هزار فاحشه و بیست هزار بی خانه و منزل» دارد خیابان شانزده لیزه پاریس هم بهترین خیابان است، آقای ایفل هم برجی

۴۲ «شیخ و شوخ» علی. دانشکده الهیات شماره ۷۷۸.

۴۳ ملکم خان «شیخ و وزیر» در کلیات ملکم نگارش هاشم ربیع زاده تهران.

در این شهر بنا نهاده. با اینحال سایل است بدانند از این همه علم و جفنگیات که «ق» فرا گرفته چه تاجی بر سر ملت ایران بسته‌اند؟ «ق» می‌گوید: «... پیش از ترویج ماها مردم سی خواستند آتش روشن نمایند. مخصوصاً نعام یادم هست چقدر کهنه می‌سوزاند. دو ساعت دود می‌کرد با سنگ چخماق و سی رفت تا آخر به زور کبریت قمی آتش روشن می‌کرد. حالا نمی‌بینید چقدر کبریت فرنگی فراوان است؟ مگر نمی‌بینید تلگراف را؟ مگر نمی‌بینید در بغل هر کسی ساعت به چه خوبی؟ مگر نمی‌بینید پیراهن فرنگی و چکمه و دستکش و چتر و سیگار و کلمه پوتیک، مسکرات مخصوص، پارک، واکس و پاکت مادام و درشکه و کالسکه و آرتیکل.»

«ی» پاسخ می‌دهد که اینها که «ق» می‌شمرد اگر هم ارزشی داشته باشد که ندارد تازه مخترعات فرنگ است و گرنه: «آن عالم و حکیمی که از میان شما بیرون بیاید کیست؟ فلان کپانی راه آهن می‌کشد، فلان الملک دستگاه ریسمان بافی ساخت. فلان فرنگی مدیر پستخانه شد. چرخ ضرابخانه را فلانی با خرج دولت ایران آورد... موسیو سگ پدر چراغچی گاز ایران شد. کنت موت^۱ رئیس پلیس است و اشال ذالک چه دخل به فضیلت شماها دارد. خدمتی که شماها منفرضین بلاجهت به دولت کردید کدام است؟ کدام معدن را یافتند چه دستگاه را شماها راه انداختید. هنوز قلم تراش و پاکت و لاک ما باید از تصدق کارخانجات خارجی باشد. هنوز برای یک ذرع اطلس باید چشمان بدود. هنوز باید رهین ماهوت و چلوری و دبیت و درشکه و کالسکه و میز و صندلی و ظرف خارجیها باشیم... خاک بر سر شما ای زن صفقان تمسخر پیشه. مایه تنگ دولت و موجب عار ملت و اسباب هرزگی یک شهر شده! و باز استدلال می‌کنند که در این مملکت عکاش هم فرنگی است و فرنگ رفته‌ها هیچ نیابورده‌اند جز خودنمایی که «صد هزار ملکم» هم جلودارشان نمی‌تواند بود.

از آنجایی که ملکم را نمونه یک غرب زده می‌دانند «ق» را آنچه ملکم خان، گاهگاهی برای اینکه حرفش را به کرسی بنشانند، «ی» به نام ملکم سوگند می‌خورد تا شاید «ق» ابتذالات او را بپذیرد مثلاً: «به ناقوس کلیسا و گلبانگ پلنگ و به ملکم حقه باز و آن زبان چرب و نرم و افسونگرش قسم که چنین نیست. به آن خال کنار لب و آن زلف جمعده و آن چشمان سست، قسم که اینطور نیست... وقتی که مردم اصول دین را از روی تقلید یاد گرفتند اینطور می‌شوند که توشده‌ای!»

با این حال «ق» راضی نیست. معتقد است باید غرب را سرسشق گرفت و ترقی غرب و سیاست غرب و «قوه تلگرافیه» غرب را سرسشق قرارداد.

«ی» ریشخندوار پاسخ می‌دهد که اشال او همه مذنیت و چاره دردهای ملت ایران را در این خلاصه کرده‌اند که فرنگیان را به رخ مردم ستم‌دیده ایران بکشند و «با پوشیدن شلوار کون‌نما، و سرداری خ... نما و چسبائیدن زلف‌جمع» نشان بدهند از سرزمینی آمده‌اند که فرنگی در آنجا از روی آب پرید، از زیر آب رفت، تلگراف کشید، سوزة نقاشی درست کرد. سپس این حس تقلید را بشدت به یاد انتقاد می‌گیرد و می‌گوید: «هرگاه قورباغه فروش فرنگی محض دل خوشی خود

۴۵. ما از این رساله فقط برخی از قسمت‌های مهم را در این‌جا آورده‌ایم. تقسیم‌بندی موضوعی نیز از خودم است. ترتیب را رعایت نکرده‌ایم. گفتگوها را نیز بطور کامل نقل ننموده‌ایم.

۴۶. مستطور کنت موت دوفورت رئیس نظیبه دوره ناصری است که قانوننامه‌ای هم تحت عنوان «بدایع نظیبه» دارد.

کتابی بنویسد و در آن چند قسم قورباغه را بیان کند و بگوید چطور باید کرد که قورباغه خورده شود و یا چه قسم باید کلاه سرگذاشت، و چگونه فریاد بلند کرد، و از کدام کوچه باید رفت و چه حیلها در فروختن او باید نمود و فروع و ششون برای او قرار بدهد در پنج مقدمه و سی باب و سیصد فصل آن را قرار بدهد، جدولی بکشد و ارقامی بنویسد و شرح خرچنگ را هم در ضمن متعرض شود یقین دارم که فلان آقای ایرانی که چند روز شاگرد چکمه‌دوز در پاریس بوده است، آن را فارسی نموده با تصدیق همکاران هم درد و بهشکرانه چند نفر الواط... آن کتاب را به چاپ می‌رسانند! و جلد تشنگ و کاغذ خوشرنک هم به جهت او معین می‌نمایند و می‌فروشند به جهت دولت. در عوض نشان برگ‌خرما و لقب دکتری را با حرف راه بهمه صاحب خواهد شد آنوقت کور بشوند بیچاره اطفال مسلمین در معلم‌خانه‌ها آن سهمل‌نامه را هزار سال بخوانند و تفهمنند».

به اعتقاد «ی» علمی که شرف انسان به اوست این علم نیست و با سیمون بازی کاری ندارد از این علم برای آن لبو فروش که سرکوچه دکان باز کرده چه حاصل؟ به او چه که هفتصدسال پیش از این مثلاً «در فلان جنگل فلان مادام چه کرد؟» و با فلان فرنگی چه دست‌گلهایی به‌آب داد؟

«ق» می‌پرسد اگر چنین است پس چرا هر که از فرنگ برگشت فوراً ریسی فلان بیمارستان می‌شود، دکتر می‌شود، صاحب اصطبل و یدک می‌شود، لقب می‌گیرد، مواجب دارد، نشان دارد، منصب دارد؟

«ی» می‌گوید برای اینکه محک واقعی علم از دست صرافان علم خارج شده. زیرا در ایران علم و عالم نیست که قدر و منزلت دارد بلکه علم فروشی است. رابطه علم و عالم کتاب است که در ایران نیست آری «در دولت ایران کبوترخانه و بوزینه‌خانه هست ولی یک کتابخانه عمومی نیست!» پس طالب علم چه کند؟ علم طلاب بیچاره هم منحصر به این شده که سالی یکبار اعیان بهمانی می‌دهند و همه دارایی و ثروت خود را به نمایش می‌گذارند بعد هم فلان اسیرزاده که فلان روز از فرنگ بازگشته از فلان اسیرزاده دیگری می‌پرسد که مثلاً «آسیای شمالی منقسم به چند ایالت می‌شود؟» و آن دیگری جوابی می‌دهد. طلاب بیچاره خجیل از عقده‌ها و کمبودها سربزیر می‌برند و از چهل آنان صدای «هقهقه دیوشهای بی‌حمیت و الدنگه زینت آرای مجلس می‌گردد».

کتابهایی هم که در دسترس است و به معلم‌خانه‌ها فرستاده می‌شود جفنگیاتی چون «روضة الصفاء»^{۱۷} و «ناسخ التواریخ»^{۱۸} است که یک کلمه راست در آن گنج‌ناییده نشده و همه‌اش قصه و حکایت و یا تملق و چاپلوسی است. یا اگر کسی تحقیقی می‌کند و کاری انجام می‌دهد به نام دیگری چاپ می‌شود. «نامه دانشوران» را ده نفر دیگر جان می‌کنند و می‌نویسند و فلان السلطنه... مصنف واقع می‌شود. بیچاره میرزای فروغی جان یکنند و دیگری^{۱۹} صاحب «سرات البلدان» بشود. بگویی سواد نداری حکم اخراج حاضر است. دلیل علم و فضل

۱۷. از رضاقلی‌خان هدایت. ۱۸. از محمد تقی‌خان لسان‌الملک سپهر.

۱۹. منظور محمد حسن‌خان اعتماد السلطنه است که در این دوره وزیر انطباعات بود.

هم می‌خواهی اول اینکه در آخر روزنامه‌ها، م و ح و ص می‌نویسند. ثانیاً اینکه مترجم حضور
همایونم. ثالثاً این کتابها را سن نوشته‌ام رابعاً این کتابها را بجاهای دور فرستاده‌ام فضلاً اینها
را بمن نوشته‌اند. خامساً نشان معلمی دارم! از کی؟ از فلان خر ینگه دنیائی!»

«ی» می‌گوید این نوع نویسندگان و روشنفکرانند که مایل نیستند علم حقیقی و عالم
حقیقی در ایران پیدا شود. و می‌پرسد: «شما را بخدا قسم تقویم را چرا باید یک نفر بنویسد؟
اگر شبانه روز بیست و پنج ساعت هم بنویسد چاپ می‌کنند و کسی هم نمی‌تواند حالی این
رؤسا بکند چرا باید روزنامه را انحصار به یک نفر داده باشند تا هر چه دلش می‌خواهد بنویسد؟
تالفش بکشی حکم اخراج بلدحاضر است.»

اعتقاد دارد «این گوساله‌های ساسری که خود را عالم می‌دانند و به فضل و سواد
شهرت داده‌اند و تألیفات و تصنیفات صادر می‌کنند بقدریک الاغ ادراک ندارند. کتابهاشان
یا جفنگ است یا اگر خوب است مال خودشان نیست». منصب‌فروشی شغل قدیم ایران بود
«حال علم‌فروشی هم به آن ضمیمه شده است!» و از خود می‌پرسد: «شما را بخدا قسم! کسی دیده
است در هیچ دولت و در هیچ تاریخ وزیر علوم بیسواد و کسی دیده است وزیر انطباعات بیسواد؟»
چه کسی دیده است که کتاب منتشر شده «بی‌معنی» و «کتاب خوب مخفی» باشد؟

«روزنامه‌نگاران دولتی، هم بر روی این بیسوادی صحنه می‌گذارند و برای «خوشدلی»
نویسندگان بر «تمجیدات» و تملاقات» خود می‌افزایند که فلانی «افلاطون زمان است و جالینوس
دوران! اقلیدس نوکر اوست و بقراط چاکر او!» کسی هم نمی‌تواند اعتراض کند. زیرا مسئله
انحصار در میان است. و ستونهای روزنامه برای او بازی نیست. حتی اگر خیر دولت را هم بخواهد
دولت از نیات خیر او هرگز با خبر نخواهد شد: «علم رفت! فضل رفت! آبرو رفت! روز بازار
گوش‌بری و ساده‌روئی و وقاحت است.»

چرا باید در ایران این همه از اهل علم بی‌خبر باشند. «چرا باید دولت در طبع کتابهای
علمی ابدأ دخل و تصرف ننماید... چرا باید انجمن‌معارف در ایران دایر نباشد؟ تا طبع کتب
به صلاحدید آن انجمن دانشوران باشد؟ مگر خرج چنین مجلسی در هفته چقدر است؟» می‌گوید
آرزو به دل اهل علم مانند که در این یکصد سال یک کتاب به‌خوبی کتابهای مصروع عثمانی و
فرنگ از نظر محتوی و طرز چاپ بیرون آمده باشد. لیکن می‌داند که حرف بیهوده و یاوه‌گفته است
و فوراً اضافه می‌کند: «الحمدالله دیگر در ایران کتاب نمانده!» و باز اشاره به سلکم و امثال او
می‌کند که با عوام‌فریبی و علم‌فروشی نه تنها هیچ به ایران نینزدند بلکه همه چیز را هم
گرفتند: «وزیر سخناها دیگر هیچ برای ایران باقی نگذاشتند. چیزی نمانده که مردم را هم
بخزند! زمینها همه در ظاهر مال نوکر قونسولهاست و در باطن مال خود قونسولها و خارجیها!»
پس «فریاد از غفلت دولت و رشوه‌پدر سوخته و عمومیت تزویر و گوش‌بری عام و شیوع جهل
مرکب!» و سپس بیسوادی را در همه شئون و مقاصد دولتی برمی‌شمرد که «صدر اعظم
بیسواد... وزیر بیسواد... و سرانجام همه بی‌دین، همه عزت دوست، همه از خدا
دور، همه دائم‌الخمر، همه روزخور، و همه مال مردم خور، همه بی‌عقل، همه غافل از حق،

۵. بازمظور محمدسن اعتمادالسلطنه منبع‌العولم است که روزنامه‌های دولتی را انتشار میداد.

همه پیرو شیطان».

«ق» هم ساکت نشسته است. از «پولتیک» و علم «هندسه» و جغرافیا سخنانی می‌راند. و مفصل دربارهٔ فواید این علوم به «ی» پاسخ می‌دهد.

«ی» می‌گوید «شما بیچاره مردم از ایران رفتید... به پاریس هم نرسیدید. حال نه زبان اینچاهای به خاطر تان مانده بجهت آنکه... یک کتاب گلستان هم نخوانده‌اید. و نه اسلوب آنجا را خوب فهمیده‌اید. قصه کلاغ است که راه کبک را نیاموخت و راه رفتن خود را نیز فراموش کرد!»
«هنگامیکه صحبت «ق» در باره علم پولتیک دولت به درازا می‌کشد. «ی» از جا در می‌رود که «من بیزارم از اینکه طرف صحبت این جفنگیات واقع شوم. یکی دیگر را پیدا کنید. سن چکاره دولتتم؟»
این گفتگو هم بجائی نمی‌رسد و بالاخره «ق» که تصویری است از ملکم خان به نقطه ضعف روشنفکران ایرانی پناه می‌برد و لزوم «قانون» را در پیش می‌کشد که «عقلا جمع شوند. قانون ترتیب بدهند همان کافی است».

«ی» جواب می‌دهد که آوردن قانون به خودی خود چه اهمیت دارد قانون را باید اجرا کنند. اولین نسخه قانون قرآن مجید بود که اگر به آیتش گوش فرا داده بودند خیلی مسائل حل می‌شد. حتی آن نسخه هم که تعیین کنندهٔ دین و مذهب ما بود اجرا شد. تا چه رسد به قوانین فرنگی که حتماً هزار اشکال در بر خواهد داشت و زیانش بیش از سودش خواهد بود قانون راستین عبارت از قانونی است که «رعیت در خلوت آن را رعایت کند!»

بحث پیرامون «خط» اسلامی و فرنگی و الفبای ملکی هم دور سی زنده ادبیات و شعر هم می‌کشد. در اینجا «ق» حقیقتاً نقطه ضعفی یافته است. و می‌گوید ادبیات و شعر ایران خالی از محتوی است همه چیز براهی تملق است و الفاظی چون «آجناب‌ها و فدایت شوم‌ها» به عرض می‌رسانده‌ها، و رقیبه کریمه و بی‌خبر از دوری از فیض حضور» و این قبیل حرفهای بی‌مایه جای کلام واقعی را گرفته است. اشعار هم از محتوی خالی است. شعرا یا به دنبال قافیه‌اند و یا به دنبال «یوسف و چاه زنخدان و پروانه و شمع و جام جم و چوگان زلف» چاه زنخدان هم که نباشد وصف بهار است و مدح و مدوح.

«ی» در این مورد جواب قانع کننده‌ای ندارد. بهانه می‌آورد که این تملق گوئی در اثر نداشتن «مطلب» است. حرفی برای گفتن نیست بعد هم از برای احتراز کردن از خلاصه نویسی است در نامه نمی‌شود نوشت: «ای پدر من زنده هستم، تو زنده هستی یا مرده؟» تنه‌ام را طلاق داده‌ای یا نه؟ زود جواب بنویس». آشکار است که «ی» در استدلال در مانده است.

اما در مورد خط اسلامی بحث نخست در پیرامون «یک کلمه» در می‌گیرد. این قسمت که مفصل‌ترین گفتگوی «ق» و «ی» را تشکیل می‌دهد همچون نامه‌ای دربارهٔ عقاید (ملکم) دربارهٔ خط اسلامی و لزوم تغییر الفبای عربی و عقاید مستشارالدوله^{۵۱} است. مستشارالدوله از زبان شارل میسر^{۵۲} فرانسوی می‌نویسد «دلیل بزرگ اینکه الفبای اسلامی ناقص است این

۵۱. مستشارالدوله تبریزی: «رساله در وجوب اصلاح خط اسلام». تهران ۱۳۰۳. ق. ۴۳ صفحه.

۵۲. Charles Misser: در دو کتاب خود بنام «شبهای قسطنطنیه» و «شبهای دنیای اسلامی» مفصل از میرزا ملکم خان یاد می‌کند. اختراع خط او را می‌ستاید و از او بنام «سازنده اندیشه‌های نوین» در دنیای اسلامی سخن میراند.

است که در میان چندین کرور مسلمان پنج نفر نیست که بتواند از علوم جدید استفاده کنند.»
«ی» و «ق» حرفهای مستشارالدوله و ملکم را کلمه به کلمه از سر می‌گیرند.

«ق» می‌گوید: «من به خط فرنگی معتقدم. الفبای شما ناقص است و جمیع کمالات عالم نتیجه این چیز است و از این جهت است که در ایران کمال پیدا نمی‌شود... خط فرنگی خط خوبی است. هیچ دخلی به خط ایرانی ندارد. اسلحه‌های کالیه و کشتیهای آهنی با اسلحه قدیمی است. بهمین دلایل واضح الفبای فرنگی بر الفبای اسلامی فضیلت دارد... در مدت چند روز دویست هزار سرباز از فرانسه به توم می‌رسند و از اسلحه‌های آنها تا هفتاد و یک مکتوبه می‌توان کرد. پس خط اسلامی ناقص است... انسان باید جمیع اصطلاحات علمی را بداند تا اینکه به خواندن یک کتاب در السنه فرانسه قدرت داشته باشد پس رسید آنوقت که ملت اسلام ناچار باید توقف کند در مقابل موانع عدیده که در خط اسلامی بی‌روزی می‌کند... معلوم نیست کرد است یا کرد یا چیز دیگر. خرم را چندین طوری توان خواند...»

در مقابل این اعتراضات «ی» پاسخ بجائی دارد. نخست اینست که الفبای فرنگی هم چندان کامل نیست و بسیار کلمات را هزارگونه می‌توان خواند. دوم اینکه بر فرض اگر «ق» صحیح بگوید باید عمری صرف کرد و «جمیع کتب» اسلامی را به خط جدید برگرداند و پنجاه کرور خسارت این عمل لغوی باشد. بلکه بیشتر تلف شدن عمر یکصد سال اهالی یک ملت و مشغول کار بیهوده شدن در ظرف مدت اقل صد سال. آنهم در هنگام این هنگامه لشکرکشی کشورهای همجوار. حال کجا وقت این نازک کاریهاست؟ حال وقت آنست که کلام خود را قایم گرفته بدویم نه اینکه عراق دور آن بگذاریم که بالغرض خط ایرانی برای خارجی مشکل باشد. و تازه چرا باید در همه این اسرتابع میل و هوس اروپا بود. اصلاً چه بهتر که آنان نتوانند از آنچه در شرق می‌گذرد آگاه گردند. و «تاسوس و اسرار ملت مستور از خارجیان باشد.»

«ی» کاسلاً توجه دارد که این نوع مسائل از قبیل خط و غیره به قول خودش «نازک کاری» یا مسائل دست دوم است. نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند بلکه بر مشکلات می‌افزاید. مسئله توده رعیت و دهقان که نه سواد دارند و نه وسایل سواد آسوزی از این گفتگوها بیرون است. بعد هم خط بخودی خود هرگز مشکلی یا تسهیلی نبوده است. چینیها با آن خط پر نقش و نگار اشکالی در راه پیشرفتهای سریع خود از این جهت نیافتند. و نه ژاپنیها. خط انگلستان و اسپانیا تقریباً یکی است انگلستان به اوج قدرت رسید و اسپانیا در حد یک کشور عقب مانده باقی ماند. «ی» نیز رو به «ق» می‌گوید: «بدر شما قسم که این اشتباه است که به توحقه کرده‌اند. (خط فرنگی) خطی است زشت و بد صورت. پر کتابت، کم قرائت. تحریر آن را نمی‌توان طبع نمود. علاوه بر اینها چند حرف است هیچ در آن خط برای آنها وضع نشده است، محمد و محماد با هم مشتبه می‌شود...» چرا باید «به فکر اختراعات بی‌مزه بیفتیم، محض آنکه خود را از مخترعین محسوب بداریم و سردم بیچاره را دچار عقده‌های پیچ پیچ نمایم؟»

پس از این همه گفتگو فراموشی وارد می‌شود تلگرافی به زبان خارجه می‌آورد و هیچیک از حضار قادر به خواندن آن نمی‌شود. و صاحب‌خانه است که به صدا در می‌آید و رساله با ناسزا گوئی به حق او به پایان می‌رسد که: «تف به حق هر چه می‌مونساب است این چه زمانه ایست؟ این چه بازی است هر ساعت درسی آورند؟ آن چای که از من می‌خورید الهی زهرمارتان شود. در جواب

یک آخوند مفلوک... که شاگرد یکی از ملاها هم نمی‌شود مثل خر در می‌مانید».
در هر حال گفتگو به بن بست می‌رسد. نه فرنگی مآب قانع می‌شود و نه سنت‌گرا. در پایان بحث هم «ی» از روی خستگی و یأس ندا در می‌دهد و با خود می‌گوید: «آن درویش در کوچه‌های تهران می‌گردد و به بانک بلند می‌گوید: حرف حق نزن سرت راسی بزنند. آدمی تعجب می‌کند که با وجود فضایل حضرت علی چطور مردم به میل معاویه‌های جز علی را تحت‌الطعمه خود قرار داده‌اند» و چگونه حمله‌های عمروعاص «پایهٔ صدقه و احسان نظام حاکم فریبکار گشته‌است».

فریدوش و بلهلم نیچه

ترجمه

داریوش آشوری

دربارهٔ فلسفه و فیلسوفان

پس از آنکه دیری چند آنکه باید به میان سطور فیلسوفان و برانگشتانسان چشم دوخته‌ام، با خود اکنون می‌گویم: بخش بزرگی از اندیشه‌ی خودآگاه را باید در شمارکرد و کار غریزی نهاد، از جمله اندیشه‌ی فیلسوفان را. در این باره نیز باید از نو آموخت، همچنانکه انسان در مورد وراثت و «فطرت» نیز از نو نظر کرده است. [باید دانست] همچنانکه عمل زایمان در کار وراثت کمترین اهمیتی ندارد، «خودآگاه بودن» نیز به هیچ وجه ضد آنچه غریزیست، نیست: بخش بزرگی از تفکر آگاهانه‌ی یک فیلسوف را غرایز او هدایت می‌کنند و به‌راعیهای خاص می‌کشانند. همچنین در پس هر منطق و پیچگی ظاهری آن بر جریان تفکر، ارزشگذاریهایی ایستاده است، یا روشنتر بگویم، نیازهای فیزیولوژیک برای نگهداشت نوعی خاص از زندگی. مثلاً، اینکه معین ارزشی بیش از ناسعین دارد و «نمود» ارزشی کمتر از «حقیقت»: چنین ارزشگذاریهایی با همه اهمیتی که از نظر نظم بخشیدن برای ما دارند، چه بسا جز از زیباییهای ظاهرینانته نباشند، [یعنی] نوعی حماقت که برای نگهداشت موجوداتی چون ما ضرور هستند؛ البته با این فرض که انسان یکسره «سنجده‌ی چیزها»^۱ نباشد.

۲

آنچه سبب می‌شود که ما در فیلسوفان نیمی به‌شک و نیمی به‌تمسخر بنگریم، این نیست که آدمی هر بار به این نکته می‌رسد که آنان چه ساده‌دلند - که چه بسیار و چه آسان به‌خطا می‌روند و گمراه می‌شوند؛ سخن کوتاه، به‌سبب کودکی و کود کانگیشان نیست - بل بدین سبب است که آنان چندانکه باید راستگوی نیستند: اگر چه هنگامی که مسئله‌ی راستگویی دورادور هم که

۱. «انسان سنجده‌ی همه چیز است»، پروتاگوراس، فیلسوف یونانی - م.